

عطار از آن مردانِ مشهور و در عین حال ناشناخته ادبیاتِ فارسی است...
[که] اینان نه مردِ روزگارِ خود و نه مردِ روزگارِ ما بلکه مردِ زمان و عصری
هستند که ممکن است تکاملِ بشر و علوِ انسانیت ازین پس آن را به وجود
آورد.

استاد بدیع الزمان فروزانفر (۱۲۷۶-۱۳۴۹)

فهرست مطالب

۲۳	گزارش کار
۲۷	مقدمه
۲۹	ساختار الاهی نامه و پیام روحانی عطار
۳۸	نظر استاد ریتز درباره طرح الاهی نامه
۴۳	نظر استاد فروزانفر درباره الاهی نامه
۴۷	جایگاه الاهی نامه در نظام تاریخی آثار عطار
۴۸	تحولات ساختاری الاهی نامه
۶۳	دیبچه های چندگانه الاهی نامه
۶۸	مسائل اصلی در تصحیح الاهی نامه
۶۹	در تعارض نسخه شناسی و سبک
۷۱	درباره ملحقات این چاپ
۷۲	درباره عناوین داستانها
۷۳	مشخصات نسخه ها
۸۷	درباره غلط های فاحش نسخه اساس
۸۸	عطا و لقای پاکان اسفراینی
۹۰	جدول رمز نسخه ها
۹۱	روش ما در تصحیح الاهی نامه
۹۳	موارد عدول از نسخه اساس
۹۴	هوازه هایی گمشده در میان نسخه بدله ها

چاپهای الاهی نامه.....	۹۷
مشخصات چاپ ریتر.....	۹۹
ملاحظات انتقادی در باب چاپ ریتر.....	۱۰۰
نقص های فنی ضبط های ریتر.....	۱۰۳
در مورد تصحیح های قیاسی ریتر.....	۱۰۴
مواردی که کلمات به غلط مشکول شده است.....	۱۰۶
اعتماد بر اقدم نسخ.....	۱۰۷

متن الاهی نامه.....	۱۰۹
[در توحید].....	۱۱۱
در نعتِ سید المرسلین صلی الله علیه و سلم.....	۱۱۷
در معراج حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام.....	۱۱۹
حکایت.....	۱۲۲
در فضیلت صدیق رضی الله عنه.....	۱۲۳
در فضیلت فاروق رضی الله عنه.....	۱۲۴
در فضیلت ذی النورین رضی الله عنه.....	۱۲۶
در فضیلت مرتضی رضی الله عنه.....	۱۲۷
آغاز کتاب.....	۱۲۸
المقالة الأولى.....	۱۳۰
جواب پدر.....	۱۳۱
(۱) حکایت زن صالحه که شوهرش به سفر رفته بود.....	۱۳۱
المقالة الثانية.....	۱۴۴
جواب پدر.....	۱۴۴
(۱) حکایت آن زن که بر شهزاده عاشق شد.....	۱۴۵
(۲) حکایت علوی و عالم و مخنث که در روم اسیر شدند.....	۱۴۷
(۳) حکایت سلیمان داود علیهما السلام با مور عاشق.....	۱۴۸
(۴) حکایت امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه، با مور.....	۱۴۹

فهرست مطالب ۱۱

..... ۱۵۰	(۵) حکایت نوشروان عادل با پیر با زیار
..... ۱۵۱	(۶) حکایت خواجه جندی با سگ
..... ۱۵۱	(۷) حکایت معشوق طوسی با سگ و مرد سوار
..... ۱۵۲	(۸) مناظره شیخ ابوسعید با صوفی و سگ
..... ۱۵۳	(۹) حکایت ابوالفضل حسن و کلمات او در وقت نزاع
..... ۱۵۳	المقالة الثالثة
..... ۱۵۴	جواب پدر
..... ۱۵۴	(۱) سؤال ابراهیم ادهم از مرد درویش
..... ۱۵۴	(۲) حکایت شیخ گُرکانی با گربه
..... ۱۵۶	(۳) حکایت ترسا بچه
..... ۱۵۷	(۴) حکایت پیر که پسر صاحب جمال داشت
..... ۱۵۷	(۵) حکایت یعقوب و یوسف علیهما السلام
..... ۱۵۸	(۶) حکایت یوسف و ابن یامین علیهما السلام
..... ۱۶۱	(۷) حکایت جوان گناهکار و ملائکه عذاب که بر او موکلند
..... ۱۶۳	(۸) حکایت جوان صاحب معرفت و بهشت و لقاء حق تعالی
..... ۱۶۳	(۹) سؤال کردن آن مجنون که سال عمر تو چندست
..... ۱۶۴	(۱۰) حکایت آن مجنون که تب داشت
..... ۱۶۴	المقالة الرابعة
..... ۱۶۴	جواب پدر
..... ۱۶۵	(۱) حکایت سرپاتک هندی
..... ۱۶۹	(۲) حکایت وزیر که پسر صاحب جمال داشت
..... ۱۷۰	(۳) حکایت پادشاه که از سپاه بگریخت
..... ۱۷۱	(۴) حکایت شهزاده که مرد سرهنگ بر وی عاشق شد
..... ۱۷۵	(۵) حکایت پیرمرد هیزم فروش و سلطان محمود
..... ۱۷۷	المقالة الخامسة
..... ۱۷۷	جواب پدر
..... ۱۷۷	(۱) حکایت شبلی با مرد نانوا

- ۱۷۹..... (۲) حکایت مرد نمازی و مسجد و سگ
- ۱۸۰..... (۳) مناظره عیسی علیه السلام با دنیا
- ۱۸۲..... (۴) حکایت زُهبان با شیخ ابوالقاسم همدانی
- ۱۸۳..... (۵) حکایتِ مردِ ترسا که مسلمان شد
- ۱۸۴..... (۶) حکایتِ امیرالمؤمنینِ عمر، رضی الله عنه
- ۱۸۴..... (۷) حکایت گبر که پُل ساخت
- ۱۸۶..... (۸) سؤال مرد درویش از جعفرصادق
- ۱۸۶..... (۹) گفتار آن مجنون در نمازی که یک نان نیرزد
- ۱۸۷..... (۱۰) حکایت دیوانه و نماز جمعه
- ۱۸۷..... المقالة السادسة
- ۱۸۸..... جواب پدر
- ۱۸۸..... (۱) حکایت عزرائیل و سلیمان علیهما السلام و آن مرد
- ۱۸۹..... (۲) حکایت آن جوان که از زخمِ سنگِ منجنیق بیفتاد
- ۱۹۰..... (۳) حکایت دیوانه به شهر مصر
- ۱۹۱..... (۴) حکایت فخرالدین گرگانی و غلام سلطان
- ۱۹۳..... (۵) حکایت حسین منصور حلاج بر سرِ دار
- ۱۹۴..... (۶) حکایت غلبه عشق مجنون بر لیلی
- ۱۹۵..... (۷) حکایت پسر ماهروی با درویش صاحب نظر
- ۱۹۶..... (۸) حکایت نابینا با شیخ نوری رحمه الله
- ۱۹۷..... (۹) حکایت شیخ ابوالقاسم همدانی
- ۱۹۸..... المقالة السابعة
- ۱۹۸..... جواب پدر
- ۱۹۸..... (۱) حکایت عیسی علیه السلام با آن مرد که اسم اعظم خواست
- ۱۹۹..... (۲) حکایت ابراهیم علیه السلام با نمروذ
- ۲۰۰..... (۳) حکایت مرد ترسا و شیخ بایزید
- ۲۰۰..... (۴) حکایت دیوانه که سر بر در کعبه می زد
- ۲۰۱..... (۵) حکایت ایوب علیه السلام

۲۰۱	(۶) حکایت یوسف همدانی علیه الرحمة
۲۰۲	(۷) تمثيل
۲۰۳	(۸) حکایت ابوبکر سفاله
۲۰۳	(۹) حکایت سلطان محمود با دیوانه
۲۰۴	(۱۰) حکایت درخت بریده
۲۰۴	(۱۱) حکایت حسن بصری و رابعه رضی الله عنهما
۲۰۵	(۱۲) حکایت موسی علیه السلام
۲۰۶	(۱۳) حکایت دیوانه خاموش
۲۰۶	(۱۴) سؤال آن مرد از مجنون در باب لیلی
۲۰۷	(۱۵) حکایت مؤذن و سؤال مرد از دیوانه
۲۰۸	(۱۶) حکایت شیخ ابوسعید رحمة الله علیه
۲۰۹	(۱۷) حکایت سلطان محمود با ایاز
۲۱۰	المقالة الثامنة
۲۱۰	جواب پدر
۲۱۰	(۱) حکایت بچه ابلیس با آدم و حوا علیهما السلام
۲۱۲	(۲) حکایت ابلیس و زاری کردن او
۲۱۲	(۳) حکایت یوسف علیه السلام با ابن یامین
۲۱۳	(۴) حکایت سلطان محمود با ایاز
۲۱۴	(۵) حکایت پسر صاحب جمال و عاشق شوریده حال
۲۱۵	(۶) حکایت سلطان محمود و ایاز در حالت وفات
۲۱۶	(۷) حکایت آن دزد که دستش بریدند
۲۱۷	(۸) حکایت ماه و رشک او بر خورشید
۲۱۷	(۹) سؤال کردن مردی از مجنون
۲۱۷	(۱۰) حکایت ابلیس
۲۱۸	(۱۱) حکایت سلطان محمود و آرزو خواستن بزرگان
۲۱۸	(۱۲) حکایت شبلی رحمة الله علیه
۲۱۹	(۱۳) حکایت موسی علیه السلام در کوه طور با ابلیس

۲۲۰	المقالة التاسعة
۲۲۱	جواب پدر
۲۲۱	(۱) حکایت سلطان محمود با پیرزن
۲۲۳	(۲) حکایت بهلول و گورستان
۲۲۴	(۳) حکایت پادشاه که علم نجوم دانست
۲۲۴	(۴) حکایت در معنی راستی و تسلیم
۲۲۵	(۵) حکایت شقیق بلخی و سخن گفتن او در توکل
۲۲۶	(۶) حکایت دیوانه‌ای که از حق کرباس می‌خواست
۲۲۶	(۷) حکایت دیوانه که اشک می‌ریخت
۲۲۷	(۸) حکایت شیخ ابوبکر واسطی با دیوانه
۲۲۸	(۹) حکایت پیرزال سوخته‌دل
۲۲۸	(۱۰) حکایت آتش و سوخته
۲۲۹	(۱۱) حکایت ابوعلی فارمذی
۲۳۰	(۱۲) حکایت گناه‌کارِ روزِ محشر
۲۳۱	(۱۳) حکایت سلطان محمود و عرض سپاه
۲۳۱	المقالة العاشرة
۲۳۲	جواب پدر
۲۳۲	(۱) حکایت سلطان سنجر با عبّاسه طوسی
۲۳۳	(۲) مناجات موسی با حق تعالی و درخواستن او یکی از اولیا
۲۳۵	(۳) حکایت در حال ارواح پیش از آفریدن اجسام
۲۳۶	(۴) حکایت زنان پیغامبر
۲۳۷	(۵) حکایت رابعه رحمها الله
۲۳۸	(۶) حکایت بهلول
۲۴۰	(۷) حکایت لیث بوسنجه
۲۴۱	(۸) حکایت موسی و مرد عابد
۲۴۲	(۹) حکایت پیر بخاری و مخنث
۲۴۳	(۱۰) حکایت غزالی و ملحد

۲۴۳	(۱۱) حکایت دعاگوی و دیوانه
۲۴۴	(۱۲) حکایت دیوانه که می‌گریست
۲۴۴	(۱۳) مناجات دیوانه با حق تعالی
۲۴۴	(۱۴) گفتار شیخ در درآمدن دولت
۲۴۵	المقالة الحادی عشر
۲۴۵	جواب پدر
۲۴۵	(۱) حکایت آن مرد که در بادیه تجرید می‌کرد
۲۴۶	(۲) حکایت آن دیوانه که تابوتی دید
۲۴۷	(۳) حکایت گفتار پیغامبر در طفل نوزاد
۲۴۷	(۴) حکایت حسن و حبیب رضی الله عنهما
۲۴۸	(۵) حکایت شبلی با سائل رحمه الله
۲۴۹	(۶) حکایت سلطان محمود با ایاز در گرمابه
۲۵۰	(۷) حکایت شیخ با یزید و آن قلاش که او را حدّ می‌زدند
۲۵۱	(۸) حکایت عبدالله مبارک با غلام
۲۵۱	(۹) حکایت حبشی که پیش پیغامبر آمد
۲۵۲	(۱۰) حکایت آن مرد که عروس خود را بکر نیافت
۲۵۳	(۱۱) حکایت اسکندر و کلمات حکیم بر سر او
۲۵۳	(۱۲) حکایت دیوانه
۲۵۵	(۱۳) حکایت حسن بصری و شمعون
۲۵۷	المقالة الثانی عشر
۲۵۷	جواب پدر
۲۵۸	(۱) حکایت کیخسرو و جام جم
۲۵۹	(۲) حکایت سنگ و کلوخ
۲۵۹	(۳) حکایت شبلی با آن جوان در بادیه
۲۶۱	(۴) حکایت شوریده‌دل بر سرگور
۲۶۲	(۵) حکایت دیوانه که رازی با حق گفت
۲۶۲	(۶) حکایت سلطان ملک‌شاه با پاسبان

۲۶۳	(۷) حکایت شیخ ابوسعید با معشوق طوسی
۲۶۴	(۸) حکایت ایاز با سلطان
۲۶۵	(۹) حکایت ماه و شوق او با آفتاب
۲۶۶	(۱۰) حکایت بایزید با آن مرد سائل که او را در خواب دید
۲۶۶	(۱۱) سؤال آن درویش از شبلی
۲۶۷	(۱۲) حکایت ابراهیم ادهم
۲۶۸	المقالة الثالث عشر
۲۶۸	جواب پدر
۲۶۹	(۱) حکایت اسکندر رومی با مرد فرزانه
۲۷۱	(۲) حکایت
۲۷۱	(۳) حکایت قحط و جواب دادن طاوس یمانی
۲۷۱	(۴) حکایت پیمبر در شب معراج
۲۷۲	(۵) حکایت مرد حریص و ملک الموت
۲۷۳	(۶) حکایت کشته شدن پسر مرزبان حکیم
۲۷۴	(۷) موعظه
۲۷۴	(۸) حکایت بزرجمهر با انوشیروان
۲۷۶	(۹) حکایت آن مرغ که در سالی چهل روز بیضه نهد
۲۷۷	(۱۰) حکایت بهلول و حلوا و بریان
۲۷۷	(۱۱) سؤال موسی از حق سبحانه و تعالی
۲۷۷	(۱۲) پند کسری
۲۷۷	(۱۳) مناجات آن بزرگ با حق تعالی
۲۷۸	(۱۴) حکایت شعبی و آن مرد که صعوه ای گرفته بود
۲۷۹	(۱۵) حکایت زنبور با مور
۲۸۰	(۱۶) حکایت پیغامبر و کنیزک حبشی
۲۸۱	(۱۷) حکایت آن مرد که پیش فضل ربیع آمد
۲۸۱	(۱۸) حکایت بهلول
۲۸۲	(۱۹) حکایت مرد مجنون و رعنايان

۲۸۲	المقالة الرابع عشر
۲۸۳	جواب پدر
۲۸۳	(۱) اسکندر و وفات او
۲۸۵	(۲) حکایت نمرود
۲۸۷	(۳) حکایت آن مرد که صدقه به درویشان می داد
۲۸۷	(۴) حکایت لقمه حلال
۲۸۸	(۵) حکایت پیرزن با شیخ و نصیحت او
۲۸۸	(۶) حکایت امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه با جوان عاشق
۲۸۹	(۷) حکایت آن درویش که آرزوی طوفان کرد
۲۹۰	(۸) حکایت پیر عاشق با جوان گازر
۲۹۱	(۹) حکایت مجنون با آن سائل که سؤال کرد
۲۹۲	(۱۰) حکایت روباه که در دام افتاد
۲۹۳	(۱۱) حکایت سلطان محمود با ایاز
۲۹۴	(۱۲) حکایت محمد عیسی با دیوانه
۲۹۴	(۱۳) حکایت سلطان محمود که با دیوانه نشست
۲۹۵	(۱۴) حکایت دیوانه ای که گلیم فروخت
۲۹۶	(۱۵) حکایت آن زن که طواف کعبه می کرد و مردی که نظر برو کرد
۲۹۶	(۱۶) حکایت مهستی دبیر با سلطان سنجر
۲۹۸	(۱۷) حکایت محمود و شمار کردن پیلان
۲۹۸	(۱۸) حکایت عیسی علیه السلام با جهودان
۲۹۹	(۱۹) حکایت آن دزد که گرفتار شد
۲۹۹	(۲۰) حکایت دیوانه چوب سوار
۳۰۰	(۲۱) حکایت سپهدار که قلعه ای کرد با دیوانه
۳۰۱	(۲۲) حکایت سلطان محمود با مظلوم
۳۰۱	(۲۳) حکایت مجنون
۳۰۲	(۲۴) حکایت جوان نمک فروش که بر ایاز عاشق شد
۳۰۵	المقالة الخامس عشر

۳۰۵	جواب پدر
۳۰۶	(۱) حکایت سلطان محمود در شکار
۳۰۷	(۲) حکایت شیخ و مرغ همای
۳۰۷	(۳) حکایت غزالی با سلطان سنجر
۳۰۸	(۴) حکایت سلطان محمود با آن مرد که همنام او بود
۳۰۹	(۵) حکایت سلطان محمود و گازر
۳۱۰	(۶) حکایت حکیم با ذوالقرنین
۳۱۱	(۷) حکایت پادشاه و انگشتی
۳۱۱	(۸) حکایت ابراهیم ادهم با خضر علیه السلام
۳۱۲	(۹) حکایت محمود با درویش بر سر راه
۳۱۳	(۱۰) حکایت سنجر که پیش رکن الدین اکاف رفت
۳۱۴	(۱۱) حکایت آن مرد که صُرّه‌ای در میان درمنه یافت
۳۱۴	(۱۲) حکایت سلطان محمود با پیرزن
۳۱۵	المقالة السادسة عشر
۳۱۵	جواب پدر
۳۱۶	(۱) حکایت پسر هارون الرشید
۳۲۰	(۲) حکایت هارون با بهلول
۳۲۲	(۳) حکایت سلیمان و طلب کردن کوزه
۳۲۲	(۴) حکایت پادشاه که از درویش در خشم شد
۳۲۳	(۵) حکایت آن جوان که زن صاحب جمال خواست و بمرد
۳۲۴	المقالة السابعة عشر
۳۲۴	جواب پدر
۳۲۴	(۱) حکایت گوسفندان و قصاب
۳۲۵	(۲) حکایت باز با مرغ خانگی
۳۲۶	(۳) حکایت آن بیننده که از احوال مردگان خبر می داد
۳۲۷	(۴) حکایت جواب آن شوریده حال در کار جهان
۳۲۷	(۵) حکایت سؤال کردن آن مرد دیوانه از کار حق تعالی

۳۲۸	(۶) حکایت جهاز فاطمه رضی الله عنها
۳۳۰	(۷) حکایت آن پیر که دختر جوان خواست
۳۳۱	(۸) حکایت آن درویش با ابوبکر و راق
۳۳۱	(۹) حکایت آن پیر که خواست که او را میان دو گورستان دفن کنند
۳۳۲	(۱۰) حکایت سفیان ثوری رحمه الله
۳۳۳	(۱۱) حکایت مسلمان شدن یهودی و حال او
۳۳۶	المقالة الثامن عشر
۳۳۶	جواب پدر
۳۳۶	(۱) حکایت بلقیا و عفان
۳۳۷	(۲) حکایت سلیمان علیه السلام و شادروانش
۳۳۸	(۳) حکایت مأمون خلیفه با غلام
۳۳۹	(۴) حکایت اصمعی با آن مرد صاحب ضیف و زنگی حادی
۳۴۱	(۵) حکایت جبریل با یوسف علیهما السلام
۳۴۲	(۶) حکایت پیر خالو سرخسی
۳۴۳	(۷) حکایت شیخ یحیی معاذ با بایزید رحمهما الله
۳۴۴	(۸) حکایت شیخ ابوعلی رودباری
۳۴۶	(۹) حکایت سلطان محمود با مرد دوالکباز
۳۴۶	(۱۰) حکایت شیخ ابوسعید با قمارباز
۳۴۷	(۱۱) حکایت مجنون و لیلی
۳۴۸	المقالة التاسع عشر
۳۴۸	جواب پدر
۳۴۸	(۱) حکایت آن حیوان که آن را هلوع خوانند
۳۴۹	(۲) حکایت عیسی علیه السلام
۳۵۰	(۳) حکایت نوشروان عادل
۳۵۱	(۴) حکایت در ذمّ دنیا
۳۵۱	(۵) حکایت در ذمّ دنیا
۳۵۱	(۶) گفتار عباسه طوسی در دنیا

۳۲۸	(۶) حکایت جهاز فاطمه رضی الله عنها
۳۳۰	(۷) حکایت آن پیر که دختر جوان خواست
۳۳۱	(۸) حکایت آن درویش با ابوبکر و راق
۳۳۱	(۹) حکایت آن پیر که خواست که او را میان دو گورستان دفن کنند
۳۳۲	(۱۰) حکایت سفیان ثوری رحمه الله
۳۳۳	(۱۱) حکایت مسلمان شدن یهودی و حال او
۳۳۶	المقالة الثامن عشر
۳۳۶	جواب پدر
۳۳۶	(۱) حکایت بلقیا و عفان
۳۳۷	(۲) حکایت سلیمان علیه السلام و شادروانش
۳۳۸	(۳) حکایت مأمون خلیفه با غلام
۳۳۹	(۴) حکایت اصمعی با آن مرد صاحب ضیف و زنگی حادی
۳۴۱	(۵) حکایت جبریل با یوسف علیهما السلام
۳۴۲	(۶) حکایت پیر خالو سرخسی
۳۴۳	(۷) حکایت شیخ یحیی معاذ با بایزید رحمهما الله
۳۴۴	(۸) حکایت شیخ ابوعلی رودباری
۳۴۶	(۹) حکایت سلطان محمود با مرد دوالکباز
۳۴۶	(۱۰) حکایت شیخ ابوسعید با قمارباز
۳۴۷	(۱۱) حکایت مجنون و لیلی
۳۴۸	المقالة التاسع عشر
۳۴۸	جواب پدر
۳۴۸	(۱) حکایت آن حیوان که آن را هلوع خوانند
۳۴۹	(۲) حکایت عیسی علیه السلام
۳۵۰	(۳) حکایت نوشروان عادل
۳۵۱	(۴) حکایت در ذمّ دنیا
۳۵۱	(۵) حکایت در ذمّ دنیا
۳۵۱	(۶) گفتار عباسه طوسی در دنیا

۳۵۲	(۷) گفتار جعفر صادق
۳۵۲	(۸) حکایت یحیی معاذ رازی
۳۵۳	(۹) حکایت در ذمّ دنیا
۳۵۳	(۱۰) حکایت شاهزاده و عروس
۳۵۵	(۱۱) حکایت ابراهیم علیه السلام
۳۵۷	(۱۲) حکایت حلاج با پسر
۳۵۸	(۱۳) در معنی آن که غیبت گناهی بزرگ است
۳۵۸	(۱۴) سخن گفتن آن مرد در غیبت
۳۵۹	المقالة العشرون
۳۵۹	جواب پدر
۳۵۹	(۱) حکایت شیخ با ترسا
۳۶۰	(۲) گفتار بزرگی در شناختن حق
۳۶۰	(۳) حکایت مرد صوفی که بر زبیده عاشق شد
۳۶۱	(۴) حکایت اردشیر و موبد و پسر شاپور
۳۶۴	(۵) حکایت ایاز و درد چشم او
۳۶۵	(۶) حکایت جرجیس علیه السلام
۳۶۵	(۷) حکایت یوسف با زلیخا علیهما السلام
۳۶۶	(۸) حکایت ابراهیم ادهم در بادیه
۳۶۷	(۹) حکایت شعیب علیه السلام
۳۶۸	(۱۰) حکایت در اهل دوزخ
۳۶۹	(۱۱) حکایت سلطان محمود و ایاز
۳۷۰	(۱۲) حکایت مجنون و لیلی
۳۷۰	المقالة الحادی و العشرون
۳۷۰	جواب پدر
۳۷۱	(۱) حکایت دختر کعب و عشق او و شعر او
۳۸۷	المقالة الثانی و العشرون
۳۸۷	جواب پدر

۳۸۷	(۱) حکایت افلاطون و اسکندر
۳۸۹	(۲) حکایت آن بزرگ با خواجه بوعلی طوسی
۳۹۰	(۳) حکایت آن دیوانه که ازو پرسیدند که درد چیست
۳۹۰	(۴) حکایت آن طفل که با مادر به بازار آمد و گم شد
۳۹۱	(۵) حکایت یوسف علیه السلام و نظر کردن او در آینه
۳۹۲	(۶) حکایت احمد غزالی
۳۹۳	(۷) حکایت ابوعلی فارمذی
۳۹۳	(۸) سؤال کردن سائل از مجنون
۳۹۴	(۹) حکایت با یزید با مرد مسافر
۳۹۵	(۱۰) حکایت محمود با شیخ خرقانی
۳۹۶	(۱۱) حکایت آهو که مشک از وی حاصل می شود

خاتمه کتاب ۳۹۷

۳۹۸	(۱) حکایت آن مرد که بر مکتب گذر کرد
۳۹۹	(۲) گفتار مرد خدای پرست
۴۰۰	(۳) حکایت آن مرد که از او پرس سؤال کرد
۴۰۲	(۴) حکایت وفات اسکندر رومی
۴۰۴	(۵) حکایت مرد خاک بیز
۴۰۴	(۶) حکایت ایوب پیغامبر
۴۰۵	(۷) حکایت اعرابی در حضرت نبوت
۴۰۵	(۸) حکایت آن زن در حضرت رسالت
۴۰۶	(۹) حکایت شبلی با ابلیس در عرفات
۴۰۷	(۱۰) حکایت بایزید و زنار بستن او
۴۰۸	(۱۱) مناجات ابراهیم ادهم
۴۰۹	(۱۲) حکایت رندی که از دکانی چیزی می خواست
۴۱۰	(۱۳) حکایت عبدالله بن مسعود با کنیزک
۴۱۲	(۱۴) حکایت بشر حافی که نام حق تعالی به مشک بیالود

ملحقات

ملحق ۱.....	۴۱۳
چند حکایت که در نسخه های اساس و کهن وجود ندارد.....	۴۱۳
ملحق ۲.....	۴۱۷
ملحق ۳.....	۴۲۴
ملحق ۴.....	۴۲۸
فی نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سَلَّمَ.....	۴۳۷
ملحق ۵.....	۴۴۷
گفتار اندر نعت سید المرسلین و قائد الغر المحجلین محمد رسول الله... ..	۴۴۷
نسخه بدلها.....	۴۴۹
تعلیقات.....	۴۹۵
اعلام متن.....	۷۲۵
راهنمای تعلیقات.....	۷۳۱
کشف الابیات متن.....	۷۶۷
کشف الابیات ملحقات.....	۸۶۹
مشخصات مراجع.....	۸۸۱

ساختار الاهی نامه و پیام روحانی عطار

منطق الطیر نوعی سفر در درون است و آگاهی بخشیدن به انسان که هرچه هست تویی و هرچه هست در جان و روان تو نهفته است. رمزگشایی سفر مرغان، در ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین بیان، همین است و جز این نیست. در مصیبت‌نامه نیز، سالکِ فکرت از پس آن‌همه جستجوها و پرسشها، سرانجام، درمی‌یابد که «تا سفر، در خود، نیاری پیش تو / کی به کُنه خود رسی از خویش تو / گر به کُنه خویش ره یابی تمام / قدسیان را فرع خود یابی، مدام.» در الاهی‌نامه نیز همین پیام، به گونه‌ای دیگر، و با چشم‌اندازی متفاوت از زبان عطار شنیده می‌شود.

اگر شاهزادگان الاهی‌نامه را و آرزوهای هرکدام از ایشان را در نظر آوریم و پاسخی را که پدر به هرکدام از ایشان می‌دهد مورد تأمل قرار دهیم، درمی‌یابیم که درین منظومه عطار همان پیام ژرف و شگرف را به اسلوبی دیگر بر بشریت عرضه می‌دارد. شش پسر پادشاه، که هرکدام آرزویی بزرگ و محال در سر می‌پروراندند، هرکدام یکی از وجوه روانشناسی انسان را - با سخنان و خواست‌های خود - آینگی می‌کنند.

عطار درین منظومه کوشیده است که در آن سوی هرکدام از آرزوهای محالِ انسان، که حاصل تخیلِ قرن‌ها و قرن‌هاست، به انسان بیاموزد که اگر حقیقتِ هرکدام ازین آرزوها را خواستاری، در درون خویش باید آن را بجویی. وقتی سرپاتک، قهرمان داستان شماره ۱ / مقاله چهارم، صندوقِ رازآمیز را گشود و کتابی را که حاوی رازهای حکیم بود به دست آورد و با خواندن عزایم و خط کشیدن به گرد خویش کوشید که با شاهزاده پریان دیدار کند، بعد از چهل روز «پری‌زادی دل‌افروز» آشکار شد:

چو سرپاتک ز سر تا پای او دید درون سینه خود جای او دید
تعجب کرد ازان و گفت آن‌گاه چگونه جا گرفتی جانم ای ماه؟

جوابش داد آن ماه دل افروز که با تو بوده‌ام من زاوَلین روز
منم نَفْسِ تو، تو جوینده خود را چرا بینا نگردانی خرد را؟
اگر بینی همه عالم تو باشی ز بیرون و درون همدم تو باشی

در گفتگویی که میان حکیم و پری زادی که بر او ظاهر شده است و می‌گوید «من همان نَفْسِ توام که از آغاز همواره با تو بوده‌ام» حکیم بار دیگر می‌پرسد که «آنچه من دانسته‌ام و گفته‌اند این است که نَفْس، در مظاهری از نوع سگ و خوک و مار، نمودار می‌شود اما تو زیبای زمین و آسمان هستی و با این همه جمال و خوبی که در توست، تو را به نَفْسِ هیچ کس شباهتی نیست» در اینجا پری زاده پاسخ می‌دهد که اگر من نَفْسِ اَمّاره باشم از خوک و سگ هم بدترم ولی وقتی بَدَل به نَفْسِ مطمئن شوم از حق تعالی خطاب «اِرْجِعِی»^۱ به سوی من می‌آید. اهل ایمان مرا اَمّاره می‌خوانند تا آنگاه که «شیطانِ من» مسلمان گردد^۲. آنگاه که شیطانِ درونِ من مسلمان گردید همه کارها به سامان خواهد بود. در اینجا پری زاده به حکیم می‌گوید: هرکه خواهد که به سِرِّ جان خویش راه یابد، رنجهای بسیار درین راه باید تحمل کند. اکنون بدان که آن چیزی که تو در جستجوی آن بودی «همه در توست و تو در کار سُستی» تویی که معشوقِ خویشتنی و تویی که درین راه جوینده خویشی. به صحراهای دوردستِ بیرون از وجودِ خود مرو، در «وطن» خویش بمان که آنچه می‌جویی درین وطن است و به همین دلیل در حدیث آمده است که «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ»^۳:

تویی معشوق خود، با خویشتن آی مشو بیرون، ز صحرا، با وطن آی
ازان حُبُّ الوطنِ ایمان پاک است که معشوق درون جانِ پاک است

شاهزاده دومین که در جستجوی جادوی آموختن است، گرفتار آرزویی اهریمنی است و مغلوب احساس شیطان‌پرستی خویش. عطار در مرکز آموزشهای حکایات این مقاله، زیانهای دنیاپرستی را تصویر می‌کند و این که چنین مردمانی زندانی سگِ نَفْسِ خویش‌اند و در چاهِ افراسیابِ نفس. اینان مغلوبِ اکوانِ دیوِ نَفْسِ خودند، در چاهِ بیژن.

(۱) يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً (قرآن کریم ۸۹: ۲۸).

(۲) أَشْلَمَ شَيْطَانِي عَلَىٰ يَدِي (تمهیدات، ۱۹۷).

(۳) حدیثی است که صوفیه بدان بسیار پرداخته‌اند. بنگرید به کشف الخفا، ۳۴۵/۱-۳۴۶، که می‌گوید: صفائی آن را از موضوعات دانسته است.

راهی به رستگاری ندارند مگر این که رستمی بیاید و ایشان را از این چاه نجات بخشد. عطار تقریباً نخستین عارف و شاعری است که از عناصر اساطیر ملی ایران بهره‌ای شگرف برده و از این داستانها رمزهایی پرداخته در جهت پیام روحانی خویش^۱ و درین زمینه تصریح می‌کند که تو نیازمند پیری و مرشدی هستی تا آن مرد کامل بیاید و همان گونه که رستم، بیژن را از چاه افراسیاب رهایی بخشید تو را از چاه نفْس خود رهایی دهد و از ترکستانِ پرمکرِ طبیعت متوجّه ایران شریعت کند. از عطار بشنوید:

ترا افراسیاب نفْس ناگاه	چو بیژن کرد زندانی درین چاه
ولی اکوانِ دیو آمد به جنگ	نهاد او بر سرِ این چاه سنگ
ترا پس رستمی باید درین راه	که این سنگ گران برگیرد از چاه
ترا زین چاه ظلمانی برآرد	به خلوت‌گاهِ روحانی درآرد
ز ترکستانِ پرمکرِ طبیعت	کند رویت به ایرانِ شریعت
بر کیخسروِ روح دهد راه	نهد جامِ جمت در دست آنگاه
که تا آن جام یکیک ذره گردید	برای العین می‌بینی چو خورشید
ترا پس رستم این راه پیر است	که رخسِ دولت او را بارگیر است

عطار درین مقاله، به گونه‌ای رمزی، نشان می‌دهد که جادوی طلب کردن خود را به شیطان نزدیک کردن است و این شیطان از آدمی به دور نیست بلکه در نهاد هر کسی شیطانی آشیانه دارد. بنابراین، اگر تو در جستجوی جادوی هستی، خواهان شیطانی و باید بدانی که شیطان بمانند خون در رگهای آدمی جاری است. در اینجا برای اثبات این نکته، حکایتی از نوادرالاصول^۲ حکیم ترمذی نقل می‌کند که بر اساس آن حکایت هر آدمیزاده‌ای به ناچار، در درون خویش شیطانی را به همراه دارد. پس اگر تو در جستجوی جادو، که عمل شیطان است باشی، شیطان را هم در درون خویش باید بیابی. اما همین ابلیس هم چیزی است که از تو می‌توان عشقِ راستین و مردی آموخت. در این مقاله عطار چندین داستان در ستایش جایگاه ابلیس می‌آورد که همه حکایت از پایداری ابلیس در توحید و عشق به باری تعالی دارد. و این که چگونه «طوق لعنت» را خواستار آمد:

(۱) یک نسل قبل از عطار، شمس‌الدین محمد بردسیری کرمانی، در مصباح الأرواح، چاپ استاد فروزانفر، ۵۹-۶۰، از عناصر اساطیری ایران باستان، در جهت بیان اندیشه‌های عرفانی خود بهره برده است. ← مقدمه ما بر مصیبت‌نامه، ۶۱. (۲) نوادرالاصول، حکیم ترمذی، ۳۵۴.

اگرچه رانده و ملعونِ راه است همیشه در حضور پادشاه است
 چه لعنت می‌کنی او را شب و روز ازو باری مسلمانانی درآموز
 در پایان همین مقاله است که عطار بار دیگر تکرار می‌کند که هر کسی شیطانی در سینه
 خویش دارد که همواره مست از آرزوی جادوی است و اگر این شیطان مسلمان گردد
 سحری که آدمی در پی آموختن آن است فقه و علم دین می‌شود و کفرش بدل به ایمان
 می‌گردد و معنی سحر حلال که گفته‌اند همین است که حاصل مسلمان شدن شیطانی
 است که در درون هر کسی مانند خون جریان دارد.

شاهزاده سومین که خواستار جام جم است، وقتی آرزوی خود را با پدر در میان
 می‌گذارد، پدر او را ازین آرزو برحذر می‌دارد که میل تو به جام جم حاصل جاه‌طلبی
 توسست تا دیگران را از خویشتن فروتر بینی و خود را از همه برتر. جمشید که خود
 خداوند این جام بود، چه سرانجام شومی در کمین داشت که آره بر سرش نهادند. عطار
 در خلال این مقال که مرتبط با آرزوی شاهزاده سومین و جام جم است سرانجام به این
 نتیجه می‌رسد که اگر جویای جام جمی، آن را نیز باید در درون خویش بجویی و تا از
 خویش نمیری بدین جام دسترسی نخواهی داشت. مقصود عطار از تعبیر «از خویش
 مردن» – چنان که در مطاوی آثار او بارها و بارها با آن روبه‌رو می‌شویم – ترک آرزوها
 است و ربطی به مردن در معنی انقطاع از حیات ندارد. عطار می‌گوید اگر جام جم حقیقی
 را می‌خواهی باید بدانی که این جام جم چیزی جز عقل تو نیست:

بدان کان جام جم عقل است ای دوست که مغز تست هم حس تو در پوست
 هران ذره که در هر دو جهان است همه در جام عقل تو عیان است
 عطار همین نکته را، با چشم‌انداز گسترده‌تری، جای دیگر بدین گونه، خطاب به
 انسان، بیان کرده است.

ای مرغ عجب! ستارگان چینه تست از روز الست عهد دیرینه تست
 گر جام جهان‌نمای می‌جویی تو در صندوقی نهاده در سینه تست^۱
 ظاهراً عطار نخستین شاعری است که به جانب رمزی و عارفانه «جام جم» پرداخته
 است و همه شاعرانی که پس از او آمده‌اند درین میدان هم وام‌دار اویند؛ از شاعری که

(۱) مختارنامه، ۱۳۴.

اندکی بعد از روزگار عطار گفته است:

ز استاد چو وصفِ جامِ جم بشنودم خود جامِ جهان‌نمای جم من بودم^۱
تا خواجه شیراز که فرمود:

سالها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
شاهزاده چهارمین که خواستار آبِ زندگی و جاودانگی و بی‌مرگی است از آن روی
موردِ عتاب پدر قرار می‌گیرد که مطلوب او نشانه طولِ اَمَل و آرزوهای دراز است. در
مجموع حکایات این مقاله همه تحذیر آدمی است از طولِ اَمَل و فراخی میدانِ آرزوها.
در داستان اسکندر و جویندگیِ آبِ حیات، عطار به خواننده خویش یادآور می‌شود که
این همه سخن که درباره آبِ زندگی گفته‌اند چیزی نیست بجز علمی که در اندرونِ تو
حاصل آید. پس آبِ حیات را بیرون از وجود خویش نخواهی یافت:

اگر بنمایدت آن علم صورت بیابی آبِ حیوان بی‌کدورت
بدان علم حق و بر علمِ آن کار چو دانستی بمیر آزاد و هشیار
اگر تو راهِ علم غیب دانی شود خاکِ تو آبِ زندگانی

شاهزاده پنجمین که خواهان انگشتی سلیمان است، وقتی آرزوی خود را به پدر عرضه
می‌دارد ازان روی مورد نکوهش پدر قرار می‌گیرد که او خواستار پادشاهی و سلطنت و
فرمان راندن بر جن و انس شده است و چنین پادشاهی که سلیمان داشت، بنیادش بر باد
است.^۲ عطار درین مقاله مجموعه‌ای از حکایات را می‌آورد تا نشان دهد که پادشاهی این
جهانی، چیزی بی‌اعتبار و گذرا است و اگر حقیقتِ انگشتی سلیمان را می‌جویی آن نیز
در اندرونِ توست و آن چیزی به جز فضیلتِ قناعت و خرسندی نمی‌تواند باشد:

قناعت کُن که آن ملکی ست جاوید که زیر سایه دارد قرص خورشید
سلیمان با چنان مُلکی که او داشت به نیروی قناعت می‌فرو داشت

شاهزاده ششمین که خواستار کیمیاست، مطلوبِ خویش را نزد پدر بدین گونه توجیه
می‌کند که با داشتنِ کیمیا می‌توان فقر را از چهره زمین سترد و همگان را غنا بخشید.

(۱) الاقطاب القطیبه، ۱۹۸.

(۲) حافظ به همین چشم‌انداز سلطنتِ سلیمان نظر دارد که می‌گوید (دیوان، ۱۹):

حافظ از دولتِ عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصلِ تواس نیست بجز باد به دست
نیز تعلیقات اسرار التوحید، ۵۹۲/۲.

پاسخ پدر به این شاهزاده نیز همین است که کیمیاخواهی تو نتیجه حرص و آزمندی است و از خاک سیر تواند کرد. هرچه پدر در نکوهش کیمیاجویی شاهزاده ششمین می‌گوید، پسر را قانع نمی‌کند زیرا از منظری اخلاقی و انسانی می‌کوشد که طلب کیمیا را توجیه کند. در مجموع خلاصه سخن شاهزاده این است که من ازان روی خواستار کیمیا هستم که کار دنیا و دین را با کیمیاگری می‌توان سامان بخشید. عطار در ضمن حکایتی شگرف از افلاطون به شاهزاده می‌آموزد که کیمیای راستین نیز در درون توست هم‌چنان که افلاطون از جوهر وجودی خود چنان کیمیایی ساخت که در بی‌نیازی مطلق به سر می‌برد:

چنان از جوهر خود کیمیا کرد کزان جوهر دو عالم پر ضیا کرد
برو شد روشن از مه تا به ماهی بدو شد کشف اسرار الهی

و کیمیای راستین را که در درون آدمی است، عطار «درد» می‌خواند. درد، دروازه‌گان عرفانی عطار مفهومی ویژه دارد که با کلمه «الم» و «وَجَع» در عربی یا معادل‌هایی که در زبانهای دیگر وجود دارد، قابل انطباق نیست. در یک کلام می‌توان درد را «آنچه خواهند و نامش ندانند» نامید و به نیروی طلب و شوق و آمادگی برای پذیرفتن امور ذوقی و هنری و روحانی، ترجمه کرد:

تنت را دل کن و دل درد گردان کزین سان کیمیا سازند مردان
چو نیست این کیمیا در عرش و گُرسی ز جان خود طلب، دیگر چه پُرسی؟

متن اصلی الهی‌نامه و داستان شاهزادگان با همین ابیات تقریباً به پایان می‌رسد. آنگاه خاتمه کتاب آغاز می‌شود که مقاله‌ای است مستقل و بیشتر گزارش حالات شخصی عطار و تأملات اوست درباره شعر و شاعری‌اش و نوعی راز و نیاز با حق تعالی و عذر تقصیر به پیشگاه او.

قصدم ازین یادداشت بسیار کوتاه و فشرده، بیشتر مرتبط کردن ساختار عام و طرح کلی Frame-story الهی‌نامه بود با پیام روحانی عطار که در هر سه منظومه الهی‌نامه، مصیبت‌نامه و منطق الطیر ما را به نوعی سفر در درون خویش فرا می‌خواند و انسان را مرکز همه کاینات توصیف می‌کند. راستی که چنین است زیرا همه بزرگان اندیشه بشری یک «حرف کلان» بیشتر ندارند از افلاطون بیاپید تا بزرگان قرن نوزدهم و بیستم جهان هنر و فلسفه.

از چشم‌اندازی دیگر نیز که بنگریم، در ساختارِ الهی‌نامه نوعی تازگی را می‌توانیم در نظر آوریم و آن برخوردی است که عطار با مفاهیمی از قبیل نَفَس و شیطان و عقل و علم و فقر و توحید دارد که اینان فرزندان خلیفه‌اند و شاهزادگان، چنان که خود، در همان آغاز، خطاب به انسان می‌گوید:

تویی شاه و خلیفه جاودانه	پسر داری شش و هریک یگانه
یکی نفس است، در محسوس جایش	یکی شیطانست در موهوم رایش
یکی عقل است، معقولات گویان	یکی علم است، معلومات جویان
یکی فقر است و معدومات خواهد	یکی توحید کُل، یک ذات خواهد
چو این هر شش به فرمان راه یابد	حضور جاودان آنگاه یابد.

چنین تقابل و صف‌آرایی که عطار برای این مفاهیم قائل شده است، در جای دیگر، دیده نشده است. البته بعضی ازین مفاهیم در تقابل با یکدیگر، در نوشته‌های دیگر، ظاهر شده‌اند اما به این صورت، ظاهراً حاصلِ خلاقیتِ ذهن عطار است.

بنا بر توضیحی که عطار خود عرضه می‌کند برای هریک ازین مفاهیم میدانی ویژه در نظر می‌گیرد. قلمرو «نفس» را جهانِ «محسوس» می‌بیند و سیطره شیطان را در جهان موهوم. عقل با «معقولات» سر و کار دارد و علم با «معلومات». فقر در این چشم‌انداز طالب «معدومات» است و توحید خواستارِ آن «ذاتِ یگانه».

عطار توضیح بیشتری در باب این مفاهیم نمی‌دهد و ما می‌دانیم که این صف‌آرایی مفاهیم حاصل خلاقیتِ ذهن اوست. جای دیگر نمی‌توان یافت که چنین تقابلی میان این شش مقوله یا مفهوم دیده شود.

«نفس»، در کتب فلسفه و اخلاق مورد بحث است و تا حدودی برای جویندگان این گونه معارف آشنا و تعریف شده. در آثار صوفیه نیز ازان سخن بسیار گفته می‌شود هرچند چشم‌اندازهای صوفیه و حکما و اهل اخلاق، درباره نَفَس، گوناگون و حتی متعارض باشد.

شیطان، در مفهوم قرآنی آن، مفهوم شناخته‌شده‌ای است اما به اعتبار تعلقی که به موهومات دارد، در اینجا، نقش خاصی به خود می‌گیرد و بستگی به این دارد که حوزه مفهومی موهومات را چگونه در نظر بگیریم.

عقل، در چشم‌اندازهای مختلفِ فرهنگِ اسلامی، یکی از بحث‌انگیزترین مفاهیم

است. چشم‌اندازهای گوناگون این کلمه در زبان وحی (به اعتبار اشتقاقیات این ماده و گرنه «عقل» در زبان وحی غایب است) و در زبان حدیث نبوی (که بسیاری از قدما منکر وجود آن در گفتار حضرت رسول اند) و بعد در روایات شیعی (امامی، اسماعیلی، زیدی) بسیار متفاوت است. اگر از منظرِ معارفِ صوفیه بدان نگریسته شود چشم‌اندازی متفاوت و گوناگون و حتی در مواردی متضاد و متناقض به خود می‌گیرد. این که عطار از «معقولات» چه حوزه‌ای را در نظر داشته، تا حدودی مبهم است به ویژه که تعبیر معقولات را، ظاهراً، عطار در موارد دیگر توضیح نداده است. در اینجا است که باید گفت به اعتبار چشم‌اندازهایی که عقل می‌تواند داشته باشد، معقولات آن نیز دگرگونی می‌پذیرد.

«علم» در زبان عطار، ظاهراً، مفهومی بسی گسترده‌تر از مفهوم آن نزد مُحدّثان و علمای فقه دارد. اگر بخواهیم علم را از چشم‌انداز اصحاب حدیث و بعضی فقها و مُحدّثان در نظر بگیریم حدّ نهایی و گسترده‌ترین مفهوم آن همان «علم دین» است که ظاهراً بیشتر ناظر است به فقه و حدیث و تفسیر و لا غیر. اما عطار از «علم» مفهومی بسی گسترده‌تر را اراده می‌کند و ظاهراً بعضی از اشکال معرفت را — در مفهوم عامّ کلمه — ازان می‌فهمد وقتی که می‌گوید:

زبان علم می‌جوشد چو خورشید زبانِ معرفت گنگ است جاوید
«علم» را در مقابل «معرفت» قرار می‌دهد و ظاهراً می‌خواهد از دو گونه متمایز «شناخت» سخن بگوید، گونه‌ای از شناخت که حوزه تجربه و حس و بدیهیات است و حوزه‌ای که شامل انواع «معرفت»ها می‌شود. از نظر عطار ظاهراً در حوزه علم، همه دارندگان آگاهی، در یک چشم‌انداز قرار می‌گیرند ولی در حوزه معرفت، مخاطب واقعی یا communication کامل، هرگز روی نمی‌دهد. البته ممکن است کسانی بگویند که تو این حرفها را از خودت می‌سازی اما من جز این نمی‌گویم که وقتی عطار از تقابل «علم» و «معرفت» سخن می‌گوید و «زبان علم» را زبانی روشن توصیف می‌کند و «زبان معرفت» را زبانی مبهم و گنگ، آن هم گنگ همیشگی، به نظر می‌رسد که به حوزه‌ای از معرفت‌شناسی epistemology دست یافته است که قدما ازان محروم بوده‌اند. هرچه باشد «علم» با «معلومات» سر و کار دارد و تا به طبقه‌بندی معلومات از نظرگاه عطار نرسیم، مقصود او را از کلمه «علم» به درستی در نخواهیم یافت.